

متن پرسش

بسم الله القادر الجبار برای خوشبختی، کافی است تنها اندکی احمق بود «شکسپیر» در مزایای تنها اندکی حماقت محضر مبارک استاد طاهر زاده سلام علیکم جنابعالی در کتاب بصیرت حضرت فاطمه (س) به خصوص و در جزوات دیگر عموماً یک ادعا را می‌پرورانید (البته این ادعا از دیر باز در بین شیعیان رواج داشته است) و آن اینکه اگر سقیفه اتفاق نمی‌افتاد و حکومت و خلافت پس از پیامبر به صاحبان اصلی خود منتقل می‌شد تمام کجی‌ها از جامعه بشری رخت بر می‌بست و انسانها به سمت فطرت خود که همان خدا خواهی است رهنمون می‌شدند و فرجی که اکنون پس از قرن‌ها در انتظار آن هستیم در همان سالها اتفاق افتاده بود. شما حتی در کتاب «مدرنیته و توهم» نیز معترض این بحث شده اید و عنوان کرده اید که بشریت آنگاه به سر منزل مقصود خواهد رسید که حاکمان الهی و عالمان ربانی رهبری آن را به دست بگیرند. باید اذعان کنم که در برخورد اول نظریه ی دل چسب و شیرینی است و چه کسی است که آرزوی آن را نداشته باشد که تمام انحرافات و کجی‌ها از میان برخیزد و حقیقت چهره زیبای خود را بنمایاند. اما اجازه دهید کمی بر آن تأمل کنیم. من اصلاً قصد آن را ندارم که با متد غربی بگویم ابتدا باید تحقیق شود که آیا این گزاره ابطال پذیر است یا خیر! چیزی که من می‌گویم این است که پایه طرح چنین نظریه‌هایی، نظریه‌های اولی‌تر و پیشینی‌تر است و آن اینکه همه انسانها از فطرتی الهی برخوردارند که اگر شرایط به خوبی مهیا شود جنبه الهی انسانها که همان فطرت آنهاست ظهور می‌کند و انسانها همه، آیت خدا می‌شوند و روح‌های همه به سمت مبدا و مقصد قدسی خود حرکت می‌کند اشکالی می‌خواهم درباره آن با شما صحبت کنم همین عبارت آخر است. آیا به راستی انسانها دارای فطرتی الهی هستند که شرایط خوب با حکمرانی عالم ربانی آن را به فعلیت می‌رساند؟ من اصولاً با این گزاره مخالفم. به نظر من آنچه برای انسانها درونی می‌شود و شخصیت آنها را تشکیل می‌دهند نه یک فطرت پیشینی الهی که تعاملات اجتماعی، خانوادگی و وراثتی آنهاست. بگذارید برای روشن شدن بحث مثالی بزنیم. دروکیم، که یکی از جامعه‌شناسان غربی است در تائید این نظر مثال دو جوان یکی مسلمان و دیگری مسیحی و فرانسوی را مطرح می‌کند دروکیم می‌گوید: جوان فرانسوی اگر کنار برج ایفل که یکی از پر رفت و آمدترین مکانهای فرانسه است شیشه‌ای ودکا را سر بکشد اصلاً از خودش بدش نمی‌آید و هرگز احساس گناه نمی‌کند. اما این قضیه در مورد جوان مسلمان متفاوت است. او اگر به زیر زمین خانه خود برود و چراغها را خاموش کند و حتی پتوی نیز روی سر خود بکشد و به اندازه ته استکانی مشروب بنوشند، تا هفته‌ها از خودش بدش می‌آید و احساس گناهی شدید او را آزار می‌دهد.

دروکیم از این جا نتیجه می‌گیرد که این رفتار های متفاوت ما را به این نظریه متمایل می‌کند که اصولاً شخصیت انسانها در راستای فرهنگ آنها شکل می‌گیرد. داستان جایی حساس تر می‌شود که گروهی (مثلاً علامه تهرانی در نقدی که بر کتاب قبض و بسط تئوریک شریعت می‌نویسد) از این نظریه دفاع می‌کنند که شریعت و حلال ها و حرامها ی مطرح شده، منطبق با فطرت انسانی است و نقض آنها همان و منحرف شدن از فطرت انسانی و سقوط در دره ی حیوانیت و رذالت همان . تاریخ نگاران معتمد و محققى نظیر ویل دورانت از واقعه هایی خبر می‌دهند که نظریه های اینچنینی را با چالش های جدی مواجه می‌کنند او خبر می‌دهد که مثلاً بومیان آفریقایی حتی تا هم اکنون نیز به صورت کاملاً عریان در بین خود تردد می‌کنند و آنجا خبری از فطرت انسانی که البته باید فرامگانی و فرازمانی باشد وجود ندارد و اما خوب می‌دانم که تمام اظهارات بالا من با یک جمله قابل ابطال است و مخاطب می‌تواند اظهار کند که « فطرت آنها در هاله ای از ابهام و کدورت قرار گرفته است آنها هیچگاه مصلحی را نداشته اند که فطرت آنها را از حالت کمون خارج کند و نتیجه اش این است که امروز می‌بینیم پس هنوز هم فطرت وجود دراد اما ممکن است در محاق و تاریکی قرار گیرد. » جواب نسبتاً خوبی است و با آن می‌توان بسیاری از اشکالات را پاسخ گفت، اما باز هم جایی تامل دارد زیرا بسیاری از واقعه های مسلم و متواتر تاریخی ضد این دیدگاه است. آیا چه کسی بهتر از مظهر تمام اسماء الهی که همان پیامبر اسلام است می‌تواند فطرت ها را از حالت محاق خارج کند و مگر نباید بعد از او ما شاهد این باشیم که روح انسانها به سمت مقصد اصلی خود حرکت کند و الهی شود ولی چرا بر عکس این جریان را شاهدیم، چرا شاهدیم انسانهایی که در حدود ۲۳ سال تحت آموزش های آن حکیم الهی بوده اند حتی یک روز را هم برای سبقت گرفتن در دنیا و متاعش از دست نمی‌دهند. این نشان می‌دهد که ریاست طلبی و دنیا طلبی در ذات آنها نهادینه شده است و هیچ چیز حتی بزرگترین والهی ترین انسانها توان تغییر آن را ندارند. از همه بحث بالا می‌خواهم به نتیجه فوق العاده مهم برسم و آن اینکه: هیچ فطرت خدا خواهی آن هم برای تمام انسانها در کار نیست و شخصیت و آنچه شما آن را فطرت می‌نامید از جریانهای اجتماعی خاص هر فرد شکل می‌گیرد باید گفت که هیچ گاه تمام انسانها نمی‌توانند به سمت خوبی ها حرکت کنند. و انسانی غربی این را خوب فهمید، او این را درک کرد که هر گونه تلاشی برای سوق دادن جامعه به سمت آنچه الهیون فطرت الهی نامیده اند به شکست می‌انجامد او فهمیده که اکثر قریب به اتفاق مردم از ضرورت بدشان می‌آید ولی خواهند بازی به هر جهت زندگی کنند و هیچ گاه جوامع انسانی از کجروی ها به طور کامل پاک نمی‌شوند حتی با ظهور انسانهای کاملی چون پیامبر اکرم. باید گفت که جوامع انسانی از آلودگی به طور کامل پاک می‌شوند زیرا نمی‌توانند که پاک شوند چنین جامعه ای را باید در میان ملکوتیان و فرشتگان جستجو کرد که تحقق آن در زمین غیر ممکن است والا دو بین افرادی که بیش از ۹۰% آنها به غیر از شکم و زیر شکم به چیز دیگری فکر نمی‌کنند این نظریه غیر ممکن می‌نماید. حضرت مولانا در فیه ما فیه تمثیل بسیار جالبی دارد، او خداوند را به شاهی تشبیه می‌کند که معشوقه هایی دارد که

البته خاص و اندک هستند. شاه با معشو قکان خود خلوت هایی دارد، با آنها عشق بازی می‌کند و همین شاه وزرایی دارد که از درجه معشوقکان او پائین ترند و به همین ترتیب تا برسد به افراد عامی که رعیت های او هستند. مولانا نتیجه می‌گیرد که اگر این رعیت ها نباشند کار مملکت نمی‌چرخد، پس ضرورت وجود حیات در این عالم این است که افرادی از عشق بازی شاه محروم باشند و حتی فکر اینکه چنین چیزی هم ممکن است را نکنند تا چرخ ملک و مملکت بچرخد و اوضاع به مراد باشد.

نظیر همین معنا از ناحیه ی علامه ی طباطبایی صادر شده است، ایشان در جواب سوالی که در معنای حدیث «اذا عقل اهل الدنيا لخربت» از ایشان می‌شود پاسخ می‌دهد: شاید منظور این باشد که اگر افراد بشر همگی عاقل بودند هیچ کس سنگ روی سنگ نمی‌گذاشت و این جاهلان هستند که بسیاری از کارهای اجتماعی را بدست گرفته‌اند (در محضر علامه طباطبایی ص ۳۶۶) درست همین نکته بسیار مهم بود که فیلسوف غربی بدون رودربایستی با خود و بدون اینکه با شعر و احساس مسئله را بپوشاند آن را پذیرفت و فهمید که درست به همین دلیل که اکثریت جامعه را «رعیت بی بهره از عشق» تشکیل می‌دهند هر گونه تلاشی برای تغییر و کشاندن جامعه به سمت عشق خداوند با شکست مواجه می‌شوند. زیرا اکثریت مردم نه می‌دانند و نه می‌خواهند که عاشق باشند به آنها خانه ای کوچک با یک ماشین که بتواند با آن مسافر کشی کنند و خرج خود را درآورد به علاوه یک زن زیبا رو که بتواند نیاز جنسی خود را بر آورد بدهید او را کافی است و او خوشبخت ترین فرد است.

البته ممکن است افرادی پیدا شوند که زندگی اینچنینی را شایسته حیوانات بدانند و برای انسان ابعاد دیگر نیز قائل باشند. هیچ اشکالی ندارد، شما می‌توانید آنها را با لدایز گوناگون سرگرم کنید، باید برای آنها مسابقه فوتبال تلویزیونی پخش کنید، فیلم سینمایی و سریال درست کنید مسابقه های هیجان انگیز تلویزیونی برپا کنید و آنها را به شرکت در مسابقه تشویق کنید. در این میان البته افرادی هستند که از این نیز بیشتر می‌خواهند و رندانه می‌گویند که تلویزیون و تبلیغات قدرت فکر کردن را از انسان می‌گیرد، برای این گروه نیز باید فکری کرد. می‌توانید با انواع و اقسام رمانهایی که ترجیحاً جنبه فلسفی مبهمی دارد شروع کنید، بعد آنها را به خواندن آثار کلاسیک فلسفه ی غرب و شرق مشغول کنید و از نوآوری های قلمی آنها هر چند به نظرتان حرف چرند و مسخره ایست در قالب پایان نامه و تز استقبال کنید، بگذارید مردم گمان کنند به کشف تازه و حرف نویی دست یافتند و در خود احساس غرور کنند یادتان باشد نباید عنوان «دکتر» و «پرفسور» عنوانی همه جایی شود، باید در دادن این عناوین به این افراد مدیریت داشت و سخت گرفت به گونه ای که در حد یک آرزوی البته دست یافتنی به نظر آید تا بتوانید عده زیاد ی را به آن سرگرم کنید. این قاعده را همیشه به یاد داشته باشید که عموم مردم اغلب حافظه هایی کوتاه مدت دارند. پس از آزادی های بیان صوری در مطبوعات و مجلات نهراسید. چه اشکالی دارد که عقده های روانی و شخصیتی افراد در چنین جاهایی خرج شود تا ما مجبور نباشیم برای کنترل آن بهایی سنگین تری بپردازیم. و اما گروه بعدی افرادی هستند که تمام این چرخه را بی حاصل می‌دانند و طالب حقیقت برتری هستند تنها راه چاره این افراد «دین» است،

آنها باید با موجودی لایتناهی سر گرم شوند. چه نفهم بودند کمونیست ها که مسجد و کلیساها را خراب می کردند، چه نادان است آنکه دین را مایه ایست و توقف می داند، بر عکس، باید دانست که دین مایه تحرک و پویایی بیشتر است. پویایی و رضایت بسیاری به آن بستگی دارد. با دین است که می توانیم مردم را در هر شرایطی راضی نگه داریم و آنها را به صبر، که مهمترین شرط تقواست سفارش کنیم. فیلسوف غربی هشدار می دهد که ما باید در دیدگاه خود جایی نیز برای دین باز کنیم و توجه داشته باشیم آنهایی که نفی دین کرده اند به زودی سقوط کرده اند، اما ما سر آن داریم که همچنان ادامه دهیم و اما گروه آخر که عمدتاً اندک هستند آنهایی هستند که جنبه دینی در آنها غلبه پیدا می کند و خواستار تغییری بنیادین هستند، اینان اغلب خواستار حکومت دینی یا چیزی شبیه به آن هستند. به این معنا که دین باید بر تمام مناسبات بشری حکمرانی کند. من با صدایی بلند و البته با کمال افتخار و به دور از هر گونه تلویح و پوشیده گویی (یعنی همان که شما اغلب طالب آنید) اعلام می کنم که خط قرمز ما همین جاست. و این افراد پا را از خط قرمز ما فراتر گذاشته اند. این گروه نیز چاره ای دارند. اینان را باید کاملاً آرام و بی سر و صدا کشت و جسد شان را نیز آتش زد و خاکسترشان را به باد داد. زیرا چنین انسانهایی اغلب مورد توجه جوانان ابله و احساساتی قرار می گیرند و ممکن است مزارهایشان پایگاه شود و آرامش اکثریت را بر هم زند. مثل جوامع انسانی مثل شمشاد های کنار خیابان است آنها که از همه فرازترند را باید هرس کرد تا زیبایی کل خیابان حفظ شود. اشتباه نکنید ما قاتل و آدم کش نیستیم، ما تنها دفع افسد به فاسد می کنیم. درست است که قتل یک انسان درست به دلیل اینکه انسان است کاری ناشایست و قبیح است اما تبعاتی که نتیجه ی حاکم شدن فکر این گروه در جامعه به بار می آورد بسی ناشایست تر و فجیع تر است که کمترین آن سرگردان کردن افراد در پی خیالی واهی و مشغول کردن فکر و ذکر ملت به امکان ساخت مدینه فاضله است که همان گونه که بیان شد امری محال و غیر ممکن است و تنها در شهرهایی که ساکنانش ملکوتیان هستند امکان تحقق دارد. اینان دن کیشوت هایی هستند که اگر بمیرند هم خودشان از مالیخولیا و بیماری روانی که دارند خلاص می شوند و هم دستیار و پیروان آنها. اینان همان معشوقکان شاه هستند که حالا قدم از اتاقهای در بسته خود بیرون نهادند و می خواهند تا رعایا را با این شعار که «شما هم می توانید معشوقه شوید» بفریبند و از کار و تکاپو و تلاش در راه پیشبرد پروژه رفاه بیندازند غافل از اینکه معشوقه شدن یا نشدن به دست این رعایا نیست و این شاه است که باید بپذیرد و تا شاه که را خواهد و میلش به که افتد و این است کمترین جنایت آنها در حق رعیت. راستی باید تحقیقی جامع صورت بگیرد که چرا مهره زیارویی از ازل بر پیشانی بعضی خورده است، چرا ابن عربی در حالی که هنوز در صورت خود مو ندارد سخنی چنان حکمت آمیز می گوید که ابن رشد را لرزه در بدن می افتد و توان ایستادن از دست می رود. راز این تفاوتها کجاست؟ آیا این سناریویی از پیش نوشته نیست که در پرده آخر معشوقکان ملک را به ارث می برند. پس اگر این گونه است ما که نمی توانیم معشوقه شویم آیا بهتر نیست که دم را غنیمت شمیریم و دور از چشم شاه، او و

معشوقکانش را فراموش کنیم تا ما نیز شاهی در حد خود باشیم. می‌بینید، ما می‌توانیم تنها با یک برخورد ساده آن هم در آخرین مرحله و در مواقع اضطرار، نظامی ابدی و بدون سقوط و احیاناً انقلاب و تشویش و به دور از هرگونه شلوغ بازی داشته باشیم که در آن بیشترین افراد از زندگی خود راضی اند و از زندگی خود لذت می‌برند البته آنها که ناراضی اند را نیز می‌توان با برخورد های روانشناسانه راضی نگه داشت مثلاً می‌توانیم نظر آنها را به جنبه های دیگری از زندگی جلب کنیم، می‌توانیم از آنها بخواهیم که نمبرهای رنگارنگ یا قوطی کبریت‌های مختلف را جمع آوری کنند تا مگر این راهی باشد برای تکاپو و امیدوار بودن. و در نهایت اسبهای چموشی که به هیچ طریق رام نمی‌شود را، به این دلیل عقلی که خسارت عظیم به بار می‌آورد، باید کشت و خلاص. به شرط اینکه نگذاریم احساسات و گرایش ایدالسیم گرایمان بر عقل و واقع گرایمان غلبه یابد تا نتیجه اش آن شود که نظام فوق التقریر را با همه ی دستاوردهای عظیمش نفی کنیم و به دنبال مدینه های فاضله که جای آنها فقط در ذهن است برویم. از این رو سردمداران جامعه به جای اینکه تلاش کنند تا آماده سازان فرجی در آینده باشند باید درراه پیشبرد پروژه ی رفاه در جامعه و زندگی آسوده تر برای بیشترین افراد (همان که غایت و آرمان هر نظام واقع است) تلاش کنند. باید پل بسازند، خط مترو افتتاح کنند و البته به کارگرانی که یک هفته مدام را برای رفاه جامعه تلاش کرده اند مرخصی و تشویقی آخر هفته بدهند تا او در روز بعد با انرژی مضاعف تری برای پیشبرد هر چه بیشتر پروژه ی رفاه در جامعه آماده باشد. آنها (تفکر غربی) با خودشان صادق بودند و مثل ما انسان را مظهر تمام اسماء و صفات الهی معرفی نکردند و این مقام را برای معشوقکان شاه محفوظ داشتند، بر عکس آنها صادقانه اذعان کردند که ما حیوانیم (به اضافه ی چیزکی دست و پا گیر به نام عقل که البته می‌توان آن را در پرانتز قرار داد) پس باید چیزی باشد که بخوریم و جایی باشد که بخوابیم و در آخر نیز مرگ و نیستی را در آغوش کشیم و خلاص، زیرا از بد حادثه ما جزء معشوقکان شاه نبودیم و نمی‌توانیم بود. و این حقیقی بود که امثال گاندی و امام خمینی (ره) به آن توجه نکردند و این جنگ بی پایان را میان معشوقکان و رعایا به راه انداختند و اوضاع ملک را مشوش کردند و کشور را از راه توسعه و رفاه انداختند که هنوز ادامه دارد. گاندی گمان می‌کرد که همه می‌توانند چون او تمام روز را تنها با تک مویزی سر کنند و پشت چرخ نخ ریسی بنشینند و برای استقلال کشورشان نخ بریسند. امام خمینی نیز تصور کرده بود همه می‌توانند چون او عالم را محضر خدا ببینند و مثلاً در محضر او گناه نکنند! آقایان، به مقدس ترین چیزی که دارید قسمت‌تان می‌دهم که اندکی دست از این ایده آلیسم استعلایی خود بردارید و اجازه دهید تا رئالیسم هم نفسی بکشد. مردم آن چیزی نیستند که در ذهن های شما می‌گذرد مردم همین انسانهایی هستند که دور و بر ما راه می‌روند، به سوپر مارکت می‌روند، ماکارانی و پنیر می‌خرند و قدری تخمه تا امشب را تا نزدیک سحر تخمه بشکنند و فوتبال تماشا کنند. مردم همان زن شوهر مرده ای است که اگر ربا نخورد باید خود فروشی کند و اگر خود فروشی نکند باید بمیرد. اشتباه نکنید قصد آن را ندارم که ادای نسبی گرایان غربی را در بیاورم و حکم به نسبیت بی قید و شرط حقیقت بدهم اما

مصرانه به این عقیده پافشاری می‌کنم که از ساحت آرمان شهرهای مطلوبی که در ذهن فیلسوفان و انبیاء می‌گذرد (که گاهاً در کتبشان منعکس است) تا آنچه به واقع ترین شکل در جهان خارج و اطراف ما می‌گذرد فاصله ای بسیار است. و اگر این گونه راضی می‌شوید، ما حداقل در امر اخلاق (نه حقیقت) ناگزیر به نسبی گرایی هستیم. در حقیقت همانگونه که انسان از تعدد الهه به یکتا پرستی تکامل پیدا کرد، باید از مطلق انگاری به نسبی گرایی کوچ کند. هستی مانند یک مکعب است که از هر زاویه ای به آن بنگری وجهی از آن برای تو در خفا می‌ماند. حقیقت همیشه در بروز و خفا است و هیچ کس را یارای رسیدن به کنه آن نیست. آری می‌دانم که اعتراض خواهید کرد که نسبی کردن اخلاق خط بطلان کشیدن بر اخلاق است و می‌دانم که خواهید نوشت: فلسفه های نسبی فلسفه ی کسانی است که فلسفه نمی‌دانند. و می‌دانم که فریاد خواهید کرد که نسبت در نسبت با مطلق معنا پیدا می‌کند و تا مطلق نباشد نسبت غیر معقول است. اما لحظه ای توقف کنید بیایید واقع بین باشیم، جملاتی اینچنینی جملات فیلسوفانی کناره گیر و خوش باور است که مانند کرمی در آرزوی پروانه شدن تارهایی از جنس استدلالهایی محکم بر خود می‌تند و بعد می‌خواهند سوسکها، ملخ ها، مورچه ها و مگس ها را نیز پروانه کنند از این رو بر تن آنها نیز تار می‌تند و جنبش و پویایی را از آنها می‌گیرند تا آنکه سرانجام آنها خفه می‌شوند و می‌میرند همه اینها برای این بود که بگویم لطفاً در فضایی انتزاعی زندگی نکنید. ما باید این حقیقت ظریف و البته تلخ را بپذیریم که چه بسیاری از امور که اگر چه منطقاً درستند اما در عرصه ی عمل، شعر و افسانه و شعار می‌نمایند. لذا بهتر است به همان جایی حوالت شوند که از آن آمده اند یعنی ذهن فیلسوف و قلب عارف و نبی و از این دست. و مرحباً به عمق اندیشه و ذکاوت و دوراندیشی فیلسوفی غربی مثل افلاطون که خاضعانه اعتراف کرد که مدینه فاضله ی منظور نظرش نمونه ی بیرونی ندارد و نمی‌تواند داشت. باید گفت که شاید او در مقام استاد از بسیاری از پیروانش که در فکر تحقق مدینه ی فاضله ی او در واقعیت خارج بودند عمیق تر بود. امیدوارم تا اینجا توانسته باشم منظور خود را منتقل کنم اما برای روشن شدن بیش تر مطلب به مثال های زیر توجه کنید. ۱. امام خمینی (ره) در نامه ای که به گورباچف می‌نویسد به ایشان هشدار می‌دهد که علم در ماده نمی‌گنجد و توصیه می‌کنند که برای روشن شدن مطلب آقای گورباچف امر کنند تا دانشمندان شان کتاب های شیخ اشراق و ملاصدرا را مطالعه کنند و بعد با لحن طنز آمیز همراه با کنایه ای پیشنهاد می‌کنند که اگر از این هم خواستید بالاتر روید چند تن از افراد باهوش قوی و نکته سنج خود را به قم بفرستید تا پای درس عرفان ابن عربی بنشینند و نکاتی که ظرافت آن باریک تراز مو است را فرا گیرند. نظیر همین بیان را شما در جزوه ی شماره ی ۹ مجموعه ی «تمدن زایی شیعه» مطرح می‌کنید، شما آن جزوه را «تفکر شیعی، بازگشت به ظرائف عالم وجود» نامیده اید. دقت کنید، آن اشتباه انسان شناسی که از اول نامه تا به حال در پی تفهیم آن هستیم در این دو مثال به خوبی روشن است. باید به حضرت امام (ره) گفت که آخر ای بنده ی خوب خدا و ای معشوق ی شاه شما دچار یک سوء تفاهم شده اید. در حقیقت شما گمان کرده اید که کمونسیم،

امپریالیسم و ایسم های دیگر است که یک تفکر را به وجود می آورد و پنداشته اید که اگر فلسفه ی یک جامعه تغییر کند نوع منش آن جامعه هم تغییر خواهد کرد. در حالی که قضیه کاملاً برعکس است. این فلسفه ها نیستند که جامعه ها را می سازند بلکه این خواستها و آمال و روح کلی یک جامعه است که در یک فلسفه تجلی می یابد به عبارت بهتر فلاسفه چیز جدیدی نمی گویند بلکه آنها آنچه را که در بین توده های مردم پچ پچ می شود با صدای بلند فریاد می زنند و برای همین است که به محض ظهور یک فلسفه یا مدت اندکی بعد از آن، فلسفه ای مورد توجه قرار می گیرد و مکتب سازی می شود و لذا اگر در فلسفه ای ظرایف باریک تر از مو و یا ظرائف عالم وجود مغفول می ماند به این خاطر است که دغدغه ی عموم مردم این نیست. چنین چیزهایی را باید در آثار همان ابن عربی و مولانا و صدر الدین قونوی گوشه نشین جستجو کرد که مطمئناً (و با توجه به شواهد موجود) این آیه ی قرآن را بیش از همه می پسندیدند که: (لَا تَسْأَلُكَ رِزْقًا نَّحْنُ نَرْزُقُكَ) (آیه ی ۱۳۲ سوره طه) ۲. امام خمینی در پیامی به کارکنان شرکت نفت می نویسد: مردم ما باید راهشان را انتخاب کنند یا سرمایه داری و مصرف گرایی و رفاه و یا عزت و شرف و دفاع از اسلام. آری او دچار سوء تفاهم شده بود و خیال می کرد که مردم ما راه دوم را انتخاب می کنند. اینها به معنی واقعی کلمه شعر است و به درد لحظات تفرج می خورد آنگاه که زبری واقعیت لطافت روح را خراش می دهد. باید اعتراف کنم که من نیز گاهی که بعضی جملات صحیفه ی نور امام خمینی را می خوانم یا آنکه سخنرانی ایشان را از تلویزیون می شنوم گویی تمام مویرگ هایم پر از خون می شود، چیزی میان قلبم می لرزد، بدنم داغ می شود و آنگاه تنها دقایقی گریه درمان من است. اما به زودی اشکهایم را پاک می کنم، پس گردنی محکمی نثار خودم می کنم و با صدای بلند به گونه ای که بیشترین تاثیر را در روحم داشته باشد می گویم: «خرنشو بدبخت» اینها فقط حرفهای قشنگی است که هیچگاه به عمل مستمر نمی آید . اینگونه حرفها تنها به درد نشخوار متینگ های تبلیغاتی می خورد که در طول آن صدها جوان مثل من و تو، مدام صلوات چاق می کنند و تکبیر می گویند و لذا از این پس جواب این سوال را که «چرا غرب در غرب غرق شد؟» به زراندوزی کشیشان در قرن پانزدهم میلادی یا ناتوانی کتاب در پاسخگویی به سوالات و شبهات فلسفی یا حتی انقطاع انسان غربی از عالم قدس و وحی و توسل به افکار انسان سرا پا تقصیر حوالت ندهید بلکه شایسته تر است در جواب این سوال بگوئید انسان در غرب غرق نشد بلکه انسان در غرب غرق بود. چه ساده اندیشند کسانی که گمان می کنند غرب و غربی شدن فرآیندی است که از تاریخی میلادی شروع شده و تا تاریخی دیگر ادامه می یابد و سپس انسان به عهد جدیدی غیر از این که هست دست می یازد و انسان، انسان دیگری می شود و به ساحت های جدیدی از هستی نظر می کند و... باید به این آقایان گفت که اندکی سر از دخمه های تاریک و روشن دانشگاهها، جلسات و دفترهای کار خود به در آوردید و ببینید که غرب و غربی شدن و دشمنی با امر قدسی در ذات و نهاد بشر نهادینه شده است و در قرون اخیر تنها زمینه برای ظهور این طلب مهیا تر شد. به عبارت دیگر غرب منطقه ای جغرافیایی یا برهه ای از زمان نیست، اکثریت قریب به اتفاق

انسانها غربی اند خواه قمی و مشهدی باشند یا منچستری و نیویورکی، خواه عبا و عمامه و انبوهی از ریش داشته باشند خواه کت و شلورای و کروات، خواه نظامشان جمهوری اسلامی باشد خواه لیبرال دموکراسی و ... آری غرب و دشمنی با خدا با ذات اکثریت انسانها ممزوج شده است و تا انسان بوده است غربی بوده است الا عده ای قلیل که خداوند به آنها رحم می‌کند و آنها را از نفس خود می‌رهاند (وَمَا أُبْرِيْ نَفْسِيْ اِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ اِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّيْ اِنَّ رَبِّيْ غَفُوْرٌ رَّحِيْمٌ) (آیه ی ۵۳ سوره ی یوسف) ولی توجه داشته باشید که با این افراد اندک نمی‌توان تمدن ساخت بلکه تمدن با همدل شدن اکثریت در یک امر واحد شکل می‌گیرد و همان گونه که بیان شد اکثریت با غرب همدل هستند نه با نور. و لذا هر گونه تلاشی برای سوق دادن اکثریت به سمت نور با شکست مواجه می‌شود زیرا اگر چه ممکن است در ساعتی و با آهنگی دلنشین و یا صوت قرآنی منقلب شوند و به سرشان بزند که جانشان را در راه محبوب بدهند، اما آنگاه که به خود می‌آیند قضیه شکل دیگری دارد. یکی از افرادی که مدت زیادی در جبهه جنگ حضور داشتند برای من تعریف می‌کرد که اکثریت جوانان شب های عملیات دعا و مناجات می‌کردند و از خدا می‌خواستند که شهادت را نصیبشان کند. ولی هنگامی که با مرگ مواجه می‌شدند ناگاه از صحنه می‌گریختند، و لذا دستور داده شده بود که در حمله های همگانی هر کس که برگشت، پشت سری او را با گلوله بزند و لذا خیلی از آنها را بچه های خودمان کشتند نه سپاهیان عراقی. ممکن است سوال شود که دلیل شما برای اینکه همه نمی‌توانند معشوقه شوند چیست. هرچند که امیدوار بودم با توجه به نکات فوق الذکر این سوال پاسخ داده شود اما باید عرض کنم که بازگشت این نظریه به این نکته بسیار ساده است که آگاهی همه افراد یکسان نیست و وسعشان از آگاهی مختلف است. و قرآن فرمود (اِنَّ اَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰكُمْ) (آیه ۱۳ سوره حجرات) ارج و مقام و محبوبیت هر کس نزد حق به درجه ی تقوای اوست و لازم به توضیح نیست که تقوا از یقین بر می‌خیزد و یقین از آگاهی. پس تنها آگاهان محبوبند و لایق عشق بازی و مابقی محبوبند و بی بهره از عشق. و لذا محبوبان را یارای همراهی محبوبان نیست و محبوبان نیز نباید محبوبان را به دنبال خود بکشند. و این نکته بسیار ظریف در آیه ۶۸ سوره کهف نمایان است آنجا که خضر نبی در مقابل اصرار موسی به همراهی فرمود ((وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلٰی مَا لَمْ تُحِطْ بِهٖ خُبْرًا) نکته قابل توجه در این داستان این است که موسی با تمام وجود می‌خواست که خضر را همراهی کند و لذا هر بار عذر می‌خواست و ادامه همراهی را طلب می‌کرد اما (وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلٰی مَا لَمْ تُحِطْ بِهٖ خُبْرًا) سراسر آیات قرآن متذکر همین نکته است. ما اکنون بر فراز تاریخ ایستاده ایم و می‌توانیم از اشتباهات دیگران عبرت بگیریم. چه بسیار پیامبرانی که در طول تاریخ. همین دستور العمل یعنی هدایت اکثریت را سر لوحه کار خود کردند و با توهین و تحقیر و زجر مواجه شده اند (وَإِذَا رَأٰكَ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا اِنْ يَّتَّخِذُوْنَكَ اِلَّا هُرُوْا) و باز فرمود (وَلَقَدْ اسْتَهْزِئْ بِرُسُلٍ مِّنْ قَبْلِكَ اَيُّه ۳۶ و ۴۱ انبیا) و الا اندکی به آنها ایمان نیاوردند و آنها هم که ایمان آوردند بعد از آنکه پیامبرشان مرد متفرق شدند و سر کار خود را گرفتند و پروژه ی هدایت با شکست مواجه شد. به راستی چرا سامری ها ظهور می‌کنند و چرا

قوم پس از دیدن آن همه نشانه و تکریم او را عزیز می‌دارند و قصد جان هارون می‌کنند. چرا علی با چاه سخن می‌گوید و چرا کربلا اتفاق می‌افتد و عزیزترین خلیق به دست اکثریت جامعه ذبح می‌شوند و چرا چند سالی است هر طرف می‌نگری پارچه ای را می‌بینی که روی آن نوشته اند «شهادت شرمنده ایم» ما گمان کرده ایم که چون اکثریت انسانها به مسجد و کلیسا و کنشت می‌روند و چون دین یکی از دغدغه های اساسی آنهاست پس انسانها ذاتاً موحد هستند و خدا خواه. در حالی که به گمانم به آیه ی ۱۲ سوره ی یونس توجه نکرده ایم که فرمود: (وَإِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ الضُّرُّ دَعَانَا لِجَنبِهِ أَوْ قَاعِدًا أَوْ قَائِمًا فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُ ضُرَّهُ مَرَّ كَأَن لَّمْ يَدْعُنَا إِلَىٰ ۖ ضُرٌّ مَسَّهُ كَذَلِكِ زَيْنٌ لِّلْمُشْرِفِينَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ) این آیه ذات ما را می‌نماید و دلیل بندگی اکثریت را بر ملا کند این آیه صراحت دارد که علت خدا خواهی و خدا خوانی اکثریت ترس از وقایع پیش روست و نه فطرتی الهی. باید این تذکر قرآن را جدی گرفت که اکثریت مردم لا یعقلون و لایشعرونند. (وَكَأَيِّن مِّن آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُم بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ) و پند و اندرز در دل آنها کارگر نمی‌افتد (مگر به ظاهر) و همانگونه که در آیه ی ۹۹ سوره ی یونس فرمود: (وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مَن فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعًا أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّىٰ ۖ يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ) ایمان آوردن یا نیاوردن آنها به خواست خداست پس چرا شما می‌خواهید با تر حکومت دینی آنها را به اجبار مسلمان کنید؟ اعتراف می‌کنم که در این جا (نومون ببعض و نکفر ببعض) شده ام و آیات فطرت را نادیده گرفتم. و حداقل می‌توانم بگویم که ظاهر این آیات برایم تناقص زاست مگر آنکه قلم روح بخش جنابعالی به کار افتد و این حقیر غرقه شده در جهل مرکب را نجات دهد. توجه به نکات فوق برای تفکر حاکم و کنونی ما بسیار راه گشاست. حداقل این است که اندکی از ایده آلیسم و آرمان خواهی خود کوتاه می‌آییم. حداقل اش این است که دن کیشوت گونه به فکر صدور انقلابان نمی‌افتیم و گمان نمی‌کنیم که اگر تفکر بسیجی در جامعه حاکم شود آن جامعه بوی توحید می‌دهد. حداقل این است که دیگر گمان نمی‌کنیم که اکثریت مردم دنیا، پا در هوا و سراسیمه منتظر تفکر جدیدند تا آنها را از ظلماتی که نظام مدرن به همراه آورده است نجات دهد و اگر روزی تفکری صحیح به آنها عرضه شود با جان و دل آن را در آغوش می‌کشند. با در نظر گرفتن نکات فوق مشامان تیز می‌شود و بوی تعفن سیاست زدگی و جاه طلبی مسئولان امروزان را بهتر حس می‌کنیم و باور می‌کنیم که اگر در ابتدا ساده اندیشی و سوء تفاهم باعث این انقلاب شد امروز همان ساده اندیشی همراه با سیاست زدگی و جاه طلبی و بهره بردن از دین برای متاع دنیا استمرار آن را تضمین می‌کند و سوء تفاهم اخیر الذکر برای بسیاری بر طرف شده است که اینگونه سیاست زده شده اند. و بالاخره مطمئن می‌شویم که هر موعودی که خیال برقراری حکومت عدل و داد را داشته باشد، هدفش به وسیله ی همین مردم شکل می‌گیرد و لذا سه راه بیشتر نمی‌ماند یا آنکه از هدفش صرف نظر کند یا آنکه بادم مسیحایی اش انسان ها را غیر از این انسانها (و احتمالاً ملک) کند یا آنکه اکثریت را از دم تیغ بگذراند و با عده ای اندک حکومتی کوتاه و بنسبه بهتر تشکیل دهد. و از این رو من هر گاه دعایی عهد می‌خوانم، جمله آخر آن را یا اصلاً

نمی‌گویم و یا با کراهت و دودلی تکرار می‌کنم زیرا خود را نیز در زمره گروه اول می‌یابم که چنین فرجی را بسیار دور و بعید می‌بینند. اینجا پایان تاریخ است و از این پس هر چه در پی می‌آید تکرار این پایان. و نتیجه‌ی آخر اینکه زین پس باید با تساهل و تسامح بیشتری به جنگ افروزی‌های ابرقدرتها بنگریم و سبب جنایات را نه سیاستمداران زورگو بلکه آن سیاستمدار مطلقاً بدانی که شرایط و اوضاع این جهان را سیاست می‌کند. چرا که با تاملی کوتاه می‌توان نتیجه گرفت در شرایطی که مدینه فاضله ممکن نیست، تحقق جنگ و تنازع برای بقا امری مسلم و حتمی است. ما به صرف وجود یافتن جنگ را آغاز می‌کنیم. جنگ با خودمان، جنگ با غیر خودمان اعم از طبیعت، دیگران و خدا و همه زندگی ما را جنگ و نزاعی ابدی در بر گرفته است ذکر دو نکته را ضروری می‌بینیم. نخست اینکه همان گونه که در کل نوشتار مشهود است سعی بلیغ نگارنده بر این بوده است که از استدلال‌های پیچیده‌ی فلسفی به خصوص استدلالات وجود شناختی و معرفت شناختی بپرهیزد و نوشتار خود را در قالب انسان شناسی و جامعه شناسانه ارائه کند که با توجه به روح کلی نوشتار امیدوارم علت آن به خوبی درک شود و نگارنده را مجبور به توضیح آن در نوشتاری مجزا نکند. به هر حال به فراست و هوشیاری خواننده خود امید بسیار دارم. دوم اینکه نتیجه‌ی کلی نوشتار فوق نفی کامل دین از صحنه‌ی زندگی بشری نیست بلکه نگارنده در مقابل حکومت دین بر تمام مناسبات بشری، همجواری آن را با دیگر مناسبات پیشنهاد می‌کند و در مقابل کسانی که زندگی دینی را بدون حکومت دینی محال می‌دانند استدلال می‌کند که قضیه کاملاً بر عکس است زیرا آنچه شخصاً از زندگی دینی می‌فهمیم این است که شرط اول رسیدن به منزل مقصود و مقام محمود (یعنی همان هدفی که من از هر زندگی دینی می‌فهمم) این است که مجنون باشی و خطرهای راه را بر جان بخری والا در وضعیتی که به واسطه‌ی وجود حکومت دینی، دینداری هیچ هزینه‌ای ندارد و هیچ رنج و زحمتی را مترتب شخص دین دار نمی‌کند حلاوت دینداری فرو می‌کاهد، و چه بسیار بوده اند عرفای بزرگی که در حکومت جور دلی لبریز از خدا داشته اند. البته باید اعتراف کنم که نظریه‌ی «حکومت منهای دین» با بی دینی مطلق تنها یک گام فاصله دارد (هر چند که شخصاً آن یک گام راهم نمی‌پذیرم) در نظامی که در بالا تقریر شد دین تنها به کار رفع عقده‌های روانی می‌آید تا هم از انقلاب اجتناب شود و هم انسان به بدنه‌ی پول ساز جامعه باز گردد و در راه توسعه و رفاه بیش تر بکوشد و لذا در این جا نویسنده به خودش نهیب می‌زند که باید به نتایج بدیهی یک نظام متعهد بماند و بدانند در نظامی که همه چیز آن از آزادی بیان گرفته تا مدرک و پول و ... صوری، وهم و نوعی فریب است، خدایش هم می‌تواند فریب و صوری باشد. ولی باید بدانیم که این فریب، فریبی است مصلحتی که نفعش به همه می‌رسد و به عبارت بهتر نظام فریبکارانه‌ای است که شرایط بر ما تحمیل کرده است و ما برای اینکه بهتر زندگی کنیم باید اندکی فریب را هم تحمل کنیم و اندکی احمق شویم زیرا این حماقت به نفع ماست. برای روشن شدن مطلب بگذارید مثالی بزنم. مسابقه‌ای تلویزیونی را فرض کنید که در آن از اطلاعات عمومی سوال می‌شود. مسئولان برنامه شخص جذاب و خوش چهره‌ای را انتخاب

می‌کنند و همواره جواب سوالات را برایش فاش می‌کنند تا هیچ رقیبی را یارای رویارویی با او نباشد . در ضمن به او آموزش می‌دهند که برای بالا رفتن هیجان مسابقه از خود ادا در آورد گو اینکه جواب سوال بسیار دشوار است و او در وهله اول نمی‌داند و سپس در لحظات آخر باشور و هیجان زاید الوصفی جواب را بگوید. آنها به او آموزش می‌دهند که سپس دستی به پیشانی بکشد گو اینکه از شدت اضطراب و هیجان عرق کرده است . او نباید دست خود را به صورت ممتد به پیشانی بکشد بلکه باید با ضربه های کوچک دستمال که نشانه ی عمق استرس است عرق خود را پاک کند. برنده ی مسابقه، یک به یک همه ی رقیبان را پشت سر می‌گذارد، به مرحله بعد می‌رود و در هر مرحله جایزه ای بزرگ نصیب او می‌شود. به شرط آنکه به محض اولین باخت همه جایزی خود را از دست بدهد. چنین مسابقه ی هیجان انگیزی طبعاً بینندگان زیادی را به خود جلب می‌کند. حالا موقع آن است که شرکت های تجاری تبلیغات خود را قبل و بعد از این مسابقه پخش کند و حتی با زیر نویس هایی خود را به بینندگان معرفی کند. می بینید! در اینجا هیچ کس ضرر نمی‌کند. بینندگان سرگرم می‌شوند و از هیجان لذت می‌برند، مجری و مسئولان پول به جیب می‌زنند، شخص جذاب مشهور می‌شوند و شرکتهای تجاری در پربنده ترین ساعت تبلیغشان را انجام می‌دهند. حال فرض کنید شخص غریبه ای از این تباری آگاه شود. آیا بهتر نیست او نیز مبلغی دریافت کند و خود را به حماقت بزند. حقیقت این است که آنقدر مزیت بر این مسابقه مترتب است که یک دروغ کوچک به بینندگان و عذاب وجدان شخص غریبه در مقابل آن قابل چشم پوشی است زیرا برای خوشبختی اندکی حماقت لازم است اکنون که به انتهای نامه رسیده ام صدای شخصی را می‌شنوم که از دور فریاد می‌زند: نظام شما غیرعقلانی است و عقل های شریف آن را نمی‌پسندد . حقیقت این است که تئوری معقول بودن هستی اکنون مدت هاست که بر باد رفته است و شرافت مدت هاست که خریدار ندارد. اینجا جنگل است و باهوش ترین افرادی هوش ترین آنهاست و شرافت قرین دیرینه ی ردالت است. شریفان آنانند که قدرت ماندن دارند و آنان که می‌میرند پست تر ینانند. آری، بیهوشی و فراموشی بهترین و تنها راه خوشبختی است و ذکر و یاد آوری موجب رنج و منحنیت . ما با هستی یافتنمان با موجودی بنام خدا وارد جنگی مسخره و سهمگین می‌شویم مسخره از آن رو که تمام هستی ما در دست دشمن است و او می‌تواند با اشاره ای ما را نابود کند و سهمگین به این خاطر که این جنگ با ذات و سرشت ما ممزوج شده است و ما راهی جز آن نداریم. ما که ساعتی دیگر بلا شک نابود می‌شویم در این حال بهتر آن است که دشمن را فراموش کنیم و دم را غنیمت شمیریم تا حداقل در این فرصت اندک نهایت استفاده را کرده باشیم. یکی دیگر فریاد می‌زند که این جبر است و نظام فوق التقرير انسانها را مجبور فرض کرده است و چه کسی است که از فساد جبر برای یک جامعه بی خبر باشد و چرا انسانها نتوانند با ایمان و عمل صالح درجه یقین و آگاهی خود را افزایش دهد. امیدوارم خواننده ی من بتواند جواب این فرد را بدهد. به چنین شخصی باید گفت نگارنده آن هنگام که نامه اش را با بسم الله القاهر الجبار آغاز کرد مجبور بودن انسانها را فرض کرده بود اما قائل است که بر فساد ناشی از اندیشه ی جبر

در جامعه می‌توان قالب آمد و جمله‌ی شکسپیر را به همین منظور در مطلع نوشتار تکرار کرد. آری بهترین راه پناه بردن به گوشه‌ی امن حماقت و فریب خود است. ما انسانها چه خواهیم و چه نخواهیم جبر حاکم بر هستی خود را حس می‌کنیم در این وضع دو راه بیش تر نداریم یا آنکه با واقعیت بجنگیم و نابود شویم و یا آنکه حماقت را پیشه کنیم و خوشبخت بمانیم. و سخن فرجامین اینکه شاید بهتر بود نوشتار خود را به آیات قرآن مؤید نمی‌کردم اما از جوانی که بیش تر اوقات فراغت خود را در جلسات تفسیر قرآن گذارنده است بیش از این انتظار نمی‌رود و اینکه این نامه به مثابه‌ی پیام سربازی است که روزگاری نزدیک به امر فرمانده اش برای شناسایی به قلب دشمن رفت ولی از بد حادثه اسیر دشمن شد و حالا به دور از چشم دشمن و ملت‌مسانه از فرمانده اش یاری می‌طلبد. لطفاً مرا یاری کنید. ۱۳۸۷/۱۲/۲۶

متن پاسخ

باسمه تعالی علیک السلام: فکر می‌کنم در شرایطی هستید که کمی حوصله نیاز است تا با ادامه‌ی تفکر که از آن گریزی نیست، معلوم شود آیا خدایی حکیم خالق جهان است؛ و جهان با این همه آشفتگی‌ها که شما می‌بینید، بستری است تا بشر به هدفی برسد و در ابدیت خود بهترین نحوه‌ی بودن را داشته باشد یا نه؟ از نوشته‌هایتان بر می‌آید که امکان تأمل بر این امر در شما هست. عجله نکنید و بر اولین فکری که به ذهنتان می‌رسد اصرار نورزید. موفق باشید